

عرفان و اسطوره‌شناسی مرگ

دکتر علی اکبر افراسیاب‌پور^۱

عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت دبیر شهید رجائی

چکیده مقاله:

عرفان و اسطوره در مواردی با هم اشتراک دارند، یکی از آنها مرگ اندیشی است. آن دو مرگ را مهم‌ترین دغدغه انسان و جاودانگی را شورانگیزترین آرزوی او معرفی می‌کنند. با استفاده از مکاشفه و شهود به تأویل و رمز پردازی پرداخته و مرگ را چون خواب و خلسه دانسته‌اند که با روش‌هایی می‌توان بر آن غلبه نمود. در اسطوره و عرفان؛ مرگ آغازی برای زندگی دوباره است و با فنای در حقیقت، راه به بقا می‌برد. مرگ اندیشی در اندیشه‌های مشترک آنها چون فنا و بقا، پرواز روح، آتش، هوم و آب حیات قابل مطالعه است.

کلید واژه‌ها:

مکاشفه، بقا، فنا، آب حیات، آتش، هوم، پرواز روح.

1- ali412033@yahoo.com

پیشگفتار

اگر اسطوره، نوعی حکایت، سرگذشت یا داستان دربارهٔ خدا یا موجودات الهی و مرگ دانسته شود، آن وقت بخش عمده‌ای از اسطوره با عرفان مشترک خواهد بود. یکی از این مشترکات مرگ اندیشی است. اسطوره گزارش داد و ستد میان نیروهای ماورائی و بشر می‌باشد که با تمثیل و تأویل بیان می‌شود و همین مطلب در بارهٔ عرفان هم صحت دارد، چنانکه بدنهٔ اصلی هر دو از وحی و مکاشفه و شهود تشکیل گردیده است. از طرفی مرگ مهم‌ترین دغدغهٔ انسان و جاودانگی، شورانگیزترین آرزوی اوست و مرگ در همه وقت و همه جا امری معنادار دانسته شده که نیاز به تفسیر دارد و طیفی وسیع از تفاسیر دربارهٔ آن دیده می‌شود، از این دیدگاه که انسان با مرگ به پایان می‌رسد و هیچ می‌شود تا آنکه مرگ را تولدی دوباره و آغازی برای زندگی اخروی به شمار می‌آورد، این طیف خود را بی‌نیاز از تفسیر و تأویل و رمز پردازی و اسطوره ندانسته و اگر دقت شود در طولانی‌ترین دوران زندگی انسان تفسیری اسطوره‌ای از مرگ عمومیت داشته و دارد.

در اسطوره‌های بسیاری از اقوام، حیات جدید و زندگی، از دل مرگ سر بر می‌آورد و بلکه تولدی دوباره است.¹ تا آنجا که ادیان را الگوهایی برای جاودانگی ارزیابی کرده‌اند و گفته‌اند: «فرد دیندار فردی است که از نماد بهره می‌برد و دارندهٔ نماد و عمل کننده به آن است. صور نمادین دین (سمبل‌ها، افسانه‌ها، آیین‌ها و سنت‌ها) زمینه و بستری را فراهم می‌آورد تا زندگی انسان یک زندگی بی معنا نباشد و نیروی نماد پردازی دینی می‌تواند این جنبه‌های حیات و

1- The Belief in Immortality and the worship of the Dead, p. 87.

مرگ بشر را به گونه‌هایی از جاودانگی مبدل سازد»^۱ بهرحال مرگ از اصلی‌ترین موضوعات اسطوره‌ای، عرفانی و دینی به شمار می‌آید، که به نظر نمی‌رسد، هیچ عصری بی‌نیاز از اسطوره و رمز پردازی باشد. مرگ اندیشی را می‌توان اسطوره‌ای‌ترین و عرفانی‌ترین بخش از هر دین و آئینی به شمار آورد که از ادیان اولیه تا به امروز جایگاه خود را حفظ کرده و یکی از مواردی است که اسطوره و عرفان را به هم نزدیک می‌کند و یا از وجود مشترک آنها به شمار می‌آید، چنانچه خلسه در مرگ اندیشی اسطوره‌ای و عرفانی از ابتدا وجود داشته است و میرچالیاده نوشته در ادیان ابتدایی هم کاهنان به فنون خلسه آشنا بوده و از طریق جذب، رؤیا و دیگر حالات خلسه‌ای از تن خود جدا شده تا به آسمان بالا و یا پایین سفر کنند.^۲

در اسطوره‌ها، مرگ با زندگی دوباره موازی است و قهرمانان همواره با مرگ زنده می‌شوند. «دیو نیزوس، که تیتان‌ها او را قطعه قطعه کرده‌اند، دوباره از ران زئوس متولد می‌شود و سرانجام به صورت خدای سرخوش و تحول در می‌آیند».^۳ انسان در خواب و خلسه نمونه‌ای از مرگ را تجربه می‌کند. به گفته الیاده: «تجربه اسطوره‌ای بدویان معادل بازگشت به ریشه‌ها و رجوع به زمان اسطوره‌ای بهشت گمشده است. برای شمن در حالت خلسه، این جهان، جهان خاکی ما، دیگر وجود ندارد».^۴ این بازگشت در اسطوره‌ها تمرینی برای مرگ است.

فرای درباره اسطوره لویاتان یا هیولای دریایی می‌گوید: «لویاتان همان مرگ است، و قهرمان باید به بدن مرگ وارد شود، قهرمان باید بمیرد، و اگر جستجوی او به انجام رسیده باشد مرحله نهایی آن، به طور چرخه‌ای، تولد دوباره، و به طریقی جدلی، رستاخیز است. در نمایش‌های مربوط به سن جرج قهرمان در جنگ اژدها می‌میرد و پزشک او را به زندگی باز می‌گرداند».^۵ این معنای مرگ که زندگی دوباره باشد، ریشه در توتمیسم دارد و جیمز جورج فریزر در شاخه زرین بخشی را به مرگ اختصاص داده و نمونه‌های آن را در قبایل اولیه آورده است، مانند جزیره فیجی که قبایل آن در آغاز سال نو، مراسمی دارند که «ویلاوو» نام دارد و چند روز ادامه می‌یابد، می‌گویند در آن «یک ردیف آدم‌های مرده یا ظاهراً مرده و مقتول روی

۱- شور جاودانگی، ص ۳۰.

۲- اسطوره، ص ۵۷.

3- Myths, Dreams and Mysteries, p. 25.

4- Ibid , p. 64.

5- Anatomy of criticism, p. 191.

زمین پخش بودند و بدن‌هایشان بریده بود، بالای سر آنان کاهن بزرگ نشسته و می‌گوید: کجایند مردمان خطه من؟ آوازی به او پاسخ می‌داد و مردان مرده که حیات دوباره یافته بودند، پاکیزه و شاداب از جانب رودخانه پیش می‌آیند، چنین بود نمایش مرگ و رستاخیز^۱.

اسطوره‌شناسی مرگ

یکی از جنبه‌های اساسی در اسطوره‌ها وقوع مرگ است که در توجیه حادثه میرایی انسان ابراز گردیده است. در بسیاری از اساطیر، مرگ نتیجه عمل و خواست موجودات اهریمنی است که به انسان تحمیل شده و اساطیر قبایل استرالیایی، آمریکای شمالی، سیبری و آسیای مرکزی ابراز می‌دارند که مرگ را دشمنان آفریدگار و خالق هستی، به جهان وارد نموده‌اند.^۲ برخی نیز مرگ را نتیجه سرپیچی انسان از فرامین الهی در نظر گرفته و گاهی آن را حادثه‌ای بیهوده یا انتخاب نیاکان نخستین به شمار آورده‌اند. در اسطوره ملانزیایی آمده که نخستین انسان‌ها، چون پیر می‌شدند، با پوست انداختن به سان مار، جوانیشان را باز می‌یافتند، اما یک بار پیر زنی که دوباره جوان شده بود، چون به خانه اش بازگشت، فرزندش او را باز نشناخت و پیرزن برای آرام کردن فرزند، پوست کهنه اش را دوباره به تن کرد و از آن پس انسان‌ها می‌رنده شدند.^۳

میرچالیاده ضمن بیان اسطوره سنگ و موز اندونزیایی که آمده: «در آغاز، آسمان به زمین بسیار نزدیک بود و آفریدگار، هدایایش برای انسان‌ها را عمدتاً با طناب فرو می‌فرستاد. روزی، سنگی فرو فرستاد، اما نیاکان آن را نخواستند و به آفریدگار گفتند: ما چه نیازی به این سنگ داریم؟ چیز دیگری به ما بده. خدا پذیرفت و چند روز بعد موزی فرو فرستاد که مردمان آن را با شادی قبول کردند. آنگاه صدایی از آسمان به گوش نیاکان رسید که می‌گفت: چون موز را پذیرفتید، زندگیتان چون موز خواهد بود. وقتی پاچوش‌های درخت موز روئیدند، ریشه حیات درخت می‌خشکد؛ شما نیز همین گونه خواهید مرد و پسرانتان جایگزینتان می‌شوند. اگر سنگ را برگزیده بودید، زندگی‌تان چون سنگ، ساکن و نامیرا می‌بود.^۴ نتیجه می‌گیرد: «این

۱- شاخه زرین، ص ۷۹۷.

2- The origin of Death: studies in African Mythology , p. 120.

3- The origin of Death: studies in African Mythology , p. 120.

4- The Belief in Immortality ,p. 74.

اسطوره اندونزیایی، به درستی نمایشگر مناسبات اسرار آمیز دیالکتیکی میان زندگی و مرگ است. سنگ، نماد زوال ناپذیری و روئین تنی و بنابراین رمز دوام و بقای بی متتهای ذات است. اما سنگ نماد تاری و جمود و ماند و نامیرایی نیز هست، حال آنکه مشخصه زندگی عموماً و موقعیت بشر، علی الخصوص، آفرینندگی و آزادی است و در مورد انسان این خصیصه قطعاً به معنای آفرینندگی و آزادی روحانی و معنوی است. بدین گونه مرگ از مؤلفه‌های وضع و موقعیت نوع بشر محسوب می‌شود و تجربه مرگ است که مفهوم روح و موجودات روحانی (صاحب روح) را قابل فهم می‌کند. خلاصه کلام آنکه، علت نخستین مرگ هر چه بوده است، انسان فقط به عنوان موجودی که از میراثش کاملاً آگاهی دارد، توانست آن شود که هست و نیز قادر شد که به تحقیق و تقدیر خاصش نایل آید.^۱

این اسطوره‌ها مانند ماجرای آدم و حوا می‌باشد و در همه آنها مبنایی خداشناسانه دیده می‌شود. در این اسطوره‌ها مرگ مکمل زندگی است و مرحله‌ای دیگر از زندگی روحانی به شمار می‌آید که با گفته‌های عارفان هم‌اهنگی دارد. دوگانگی روح و بدن نیز از موارد مشترک اسطوره و عرفان است. چنانکه میرچالیاده گفته: «در بسیاری از فرهنگ‌ها این اعتقاد رواج دارد که جدایی میان روان و تن، حاصل نخستین مرگ، با دگرگونی ساختار سراسر عالم همراه بوده است. بدین معنی که آسمان، دور شد و وسایل ارتباط با زمین قطع گردید، از آن پس، دیگر به خدایان بر خلاف گذشته، دسترسی نمی‌توان داشت چون آنان در جایی دور واقع بر بلندترین نقطه آسمان، سکونت گزیده‌اند و تنها شمن‌ها و جادوگران در حال خلسه یعنی «روحاً» می‌توانند به پیشگاهشان بار یابند. بنا به باوری دیگر، آفریده گار پس از آفرینش نخستین انسان، بدو جان بخشید، اما تنش را خاک به وی ارزانی داشت. در نتیجه، به هنگام مرگ، این دو عنصر به اصل خود باز می‌گردند، تن به خاک و جان نزد خالقش در آسمان».^۲

در اسطوره و عرفان، مرگ ولادت ثانوی و آغازی برای زندگی روحانی در مرحله‌ای جدید است که رستاخیز را به دنبال دارد. به ویژه این که در هردو باید از وجود و زندگی مادی گذر نمود و مُرد، تا به مرتبه‌ای جدید و بالاتر رسید و دوباره زاده شد. مرگ آغاز زندگی روحانی

۱- درآمدی بر اسطوره‌شناسی مرگ، ص ۹۵.

۲- همان، ص ۹۷.

و معنوی است. که بسیاری از بزرگان اسطوره و عرفان در حالاتی چون خلسه به آن دنیا سفر کرده و مشاهدات فوق طبیعی خود را بیان کرده‌اند.

روایاتی که از حالات خلسه شمن‌ها ثبت است، شباهت فراوانی به خلسه‌های عارفانه دارد، از جمله این که در هر دو انسان باید از زندگی مادی و دنیوی چشم‌پوشد و از این زندگی گیتیانه بمیرد تا به آن زندگی روحانی برسد. در اسطوره و عرفان، روح پس از مرگ، حاضر و ناظر بر این جهان مادی است. همچنین رستاخیز بدن‌ها نیز از همین موارد مشترک می‌باشد.

عرفان و مرگ اندیشی

در دیدگاه ماده‌گرایانه (ماتریالیستی)، مرگ پایان زندگی و حادثه‌ای وحشتناک است که با آن انسان نابود می‌شود. امادعرفان، مرگ ابتدای زندگی حقیقی است. در عرفان و تصوف اسلامی به پیروی از قرآن کریم «کُلْ شَیْ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ» (قصص، ۸۸) هر چیزی جز از او و به سوی او باشد هالک و نابود است. پس مرگ در عرفان، اگر در جهت نزدیکی به خدا باشد، بهترین حیات دوباره و سعادت ابدی به شمار می‌آید. در مقامات عرفانی دو مقام فنا و بقا به این مطلب اشاره دارند و زندگی فرصتی مناسب برای سیر و سلوک است تا انسان از خاک به افلاک برسد و از نفس بمیرد و به حق زنده شود. هر کس در خود بمیرد، در خدا زنده می‌شود و معنای فنا و بقا همین است. مولوی در داستان بازرگان و طوطی همین را می‌گوید که مرگ راهی به رهایی و آزادی و زندگی ابد می‌باشد:

در پناه لطف حق، باید گریخت کاو هزاران لطف بر ارواح ریخت
معنی مردن ز طوطی، بُد نیاز در نیاز و فقر خود را مرده ساز
تا دم عیسی تورا زنده کند همچو خویش خوب و فرخنده کند
از بهاران کی شود سرسبز سنگ! خاک شو، تا گل بروی رنگ رنگ^۱

چنانکه در قرآن کریم آمده که «و الآخرة خیرٌ و ابقى» (اعلی، ۱۷) که آخرت بهتر و پاینده تر است، پس مرگ دروازه وصول به سر منزلی بهتر و جاودانه است، و از روایات استفاده

۱- مثنوی معنوی، د: ۱، ب: ۹-۹۵.

می‌کنند که انسان هنگامی که می‌میرد، از خواب غفلت دنیا بیدار می‌شود و به خانهٔ همیشگی می‌رسد که همان بقا باشد. پس مرگ برای عارف عروسی است و اتصال روح به قدس می‌باشد. اگر انسان به دل‌بستگی‌های دنیا فریفته، شود آن وقت مرگ را ناگوار می‌یابد.

محضرون، معدوم نبود، نیک بین تا بقای روح‌ها دانی یقین
روح محجوب از بقا، پس در عذاب روح و اصل در بقا پاک از حجاب
روح خود را متصل کن ای فلان زود با ارواح قدس سالکان^۱

پس در عرفان باید از صفات زشت و نادانی و شهوت، فانی شد تا به بقای الهی رسید و زندگی و مرگ به خودی خود تفاوتی ندارد چرا که معیار، نزدیک شدن به خداست و اگر با مرگ، انسان به خدا نزدیک شود، پس این زندگی مرگ است و آن مرگ زندگی است:

از جهانِ مرگ، سویِ مرگِ رو چون بقا ممکن بود، فانی مشو^۲

«تمام ادیان دنیا به زندگی پس از مرگ معتقداند.»^۳ اما در عرفان عشق به خداوند چنان قدرت دارد که عارف مرگ را دروازه‌ای برای رسیدن به پاداش یا عذاب اخروی نمی‌داند، بلکه در قرب و رضوان الهی، محبتی را می‌بیند که حکایت از رسوخ در عوالم معنوی دارد. «در عرفان نفوس انسانی شراره‌هایی از الوهیت بوده‌اند که از موطن اصلی خود هبوط کرده‌اند و در این جهان تاریک، محجوب و فراموش شده‌اند. شرایط زمینی انسان را به طور گوناگون همچون زندان، تبعید، خواب، مستی، مرگ و نیز حالتی که در آن، برای منزل قبلی خود احساس دلتنگی می‌کند، توصیف کردند.»^۴ پس روح انسان در این دنیا از اصل خود دور شده و مشتاق به بازگشت است. از طرفی در عرفان، مرگ راهی برای دیدار، شهود و ملاقات با خداوند است که در تعبیر آنها معشوق به عاشق می‌رسد و به وصال نائل می‌آید.

۱- همان، د: ۴، ب: ۷-۴۴۵.

۲- همان، د: ۵، ب: ۱۱۴۷.

۳- دین‌شناسی تطبیقی، ص ۲۴۲.

4-Forgotten Truth , p. 151.

«همیشه افرادی هستند که در همین زندگی کنونیشان، احساس می‌کنند که آن قدر مجذوب خدا شده‌اند که طاقت جدا ماندن از محبوبشان را تا هنگام مرگ ندارند. آنها از این فرمان پیامبر تبعیت می‌کنند که «موتوا قبل أن تموتوا». آنها با مرگ و فنای محدودیت‌ها و تعینات فردیشان در گستره لایتناهی جمال الهی زاده می‌شوند. آنها هیچ ترسی از مرگ ندارند؛ چرا که بارها مرده‌اند و متعاقب هر مرگی تولد بهتری یافته‌اند. مولوی این امر را در یکی از معروف‌ترین ابیاتش چنین بیان می‌کند.

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان بر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم؟ که کی ز مردن کم شوم؟
حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آم از ملائک پر و سر
و ز ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید، آن شوم
پس عدم کردم چون ارغنون گویدم که «انا الیه راجعون»^۱

در عرفان و تصوف، در گفته‌های حلاج و عین القضاة نوعی «عشق به مرگ» نیز دیده می‌شود که در این بیت خلاصه می‌شود:

آزمودم مرگ من در زند گيست چون رهم زين بندگی پاي‌نگيست^۲

وعین القضاة می‌گوید: «آخردانی که مرگ (جسمانی) نه مرگ حقیقی باشد، بلکه فنا باشد؟ دانی که چه می‌گوییم؟ می‌گوییم چون تو، تو باشی و با خود باشی تو، تو نباشی، چون تو، همه خود تو باشی... دریغا، چه خواهی شنیدن! نزد ما مرگ این باشد که هر چه جز

۱- درآمدی بر تصوف و عرفان اسلامی، ص ۱۴۴.

۲- مثنوی معنوی، د: ۳، ب: ۳۸۳۸.

معشوق باشد، از آن مرده شود تا هم از معشوق زندگی یابد و به معشوق زنده شود. مرگ را دانستی که در خود چون باشد.^۱ مرگ عارفانه میوه درخت جان است:

روی زشت تست، نی رخسار مرگ جان توهمچون درخت و مرگ برگ^۲

انسانی که در زندان خود اسیر است، دچار مرگ گردیده و زندگی اگر در طلب فنا باشد بیهوده نیست.

عرفان و اسطوره‌شناسی مرگ

عرفان با اسطوره مشترکات فراوانی دارد، چون زبان آنها رمزی و نمادی است و از لایه‌های ظاهری جهان عبور نموده و به سوی باطن امور راه می‌جویند درباره بسیاری از موارد دیدگاه‌های مشترکی نیز می‌یابند، یکی از این زمینه‌ها درباره مرگ و مرگ اندیشی است. آنها پدیده‌ها را قابل تأویل و تعبیر معنوی می‌دانند و با استفاده از کشف و شهود باطنی با واقعیت‌ها ارتباط مستقیم برقرار می‌سازند. در عرفان و اسطوره، جهان‌شناسی و خودشناسی معادلند و این دو در جان و روح انسان ریشه دارند و آنها از خاطره ازل سرچشمه می‌گیرند «در سیر و سلوک، خاطره ازل هر روز سالک را روشن و جذاب‌تر فرامی‌خواند، تا به مرحله‌ای می‌رسد که دوست دارد همه چیزش را فنای آن چهره ازل خویش کند. وقتی سالک به حالت فنا نزدیک می‌شود، در حقیقت اوج ارتباط با ازل و ازلیت را به نمایش می‌گذارد، یعنی به حالت پیش از خلقت، هجرت باطنی می‌کند. او آن لحظات ناب ازل را با فنای صفاتش درک می‌کند و در هنگام بازگشت از هجرت باطنی، سالک نیاز به بیان و نشانه‌هایی جهت ارائه تجربه باطنی خود دارد و بهترین نشانه، همانا اساطیر است»^۳.

یکی از رساله‌های رمزی، اسطوره‌ای و عرفانی در آثار ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ ق) رساله الطیر به عربی است که شیخ اشراق (۵۴۹-۵۸۷ ق) آن را به فارسی ترجمه کرده و در آن گوینده داستان که پرنده‌ای است به دوستان مخلص می‌گوید: «ای برادران، همچنان روید که مور

۱- تمهیدات، ص ۲۸۷.

۲- مثنوی معنوی، د: ۳، ب: ۳۴۴۲.

۳- مقدمه‌ای بر اساطیر، ص ۶۷.

رود که آواز پای شما کس نشنود، و بر مثال کژدم باشید که پیوسته سلاح شما در پس پشت شما بود که شیطان از پس برآید، و زهر خورید تاخوش زیبید، مرگ را دوست دارید تا زنده مانید، و پیوسته می‌پزید و هیچ آشیانه معین مگیرید.^۱

در این داستان‌ها روح یا نفس ناطقه انسانی پرنده ایست که در جهان ظلمت وزندان تن اسیر شده و با رهنمایی فرشته‌ای که عقل فعال باشد، از اسارت و غربت غربی رهایی می‌یابد و به همین دلیل باید مرگ را دوست بدارد. «افلاطون در رساله فدروس، نفس را گوهری جاویدان می‌داند که سرچشمه همه جنبش‌هاست و آن را به ارابه‌ای تشبیه می‌کند که دو اسب بالدار بدان بسته‌اند. از این دو اسب یکی جاویدان است و دیگری مرگ پذیر. اسب جاویدان نفس پیوسته اوج می‌گیرد و به سوی بالا می‌گراید، اما اسب مرگ پذیر بال‌هایش می‌شکند و به زمین می‌افتد».^۲ بوعلی سینا در قصیده عینیه روح یا نفس را به کبوتری تشبیه کرده و شیخ اشراق گنجشک خوانده است.^۳

احمد غزالی در پند نامه می‌گوید: «ای عزیز من، مرگ چون بیاید تو را با خود هیچ چیز نیاورد و به تو هیچ چیز ندهد. از تو خواهد و از تو ستاند. هر جان که در روزگار دراز از کمال ذکر منور شده باشد و از آفات علایق مخلص شده بود، چون طبل ارجعی فرو کوبند به دست ملک الموت در قفص برکشند، او مرغ شده است: پرو بالی بزند و به افق غیب فرو شود و خلاص از زندان و قفص غنیمت شمرد. اما هر جان که او اسیر شهوات و بسته آمال و امانی و بنده حب الدنیا بود، او خرلنگ است نه مرغ پرواز و بدان که چهار دیوار اصطبل پر بهیمه افتد، او نه مرغ شود و نه پر یابد».^۴ این مطلب در اسطوره‌ها نیز شواهد فراوان دارد. در اسطوره اورفئوس orpheus حکایت رنج‌هایی است که روح یا نفس در جهان زیرین تحمل می‌کند و با فداکاری‌هایی که انجام می‌دهد به رستگاری دست می‌یابد.^۵

۱- رسائل الشیخ الرئيس، الجزء الثاني، ص ۴۲؛ مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۳، ص ۱۹۸.

۲- رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، ص ۴۰۵؛ چهار رساله افلاطون، ص ۱۳۷.

۳- السهروردی، مجموعه نوابغ الفكر العربی، ش ۱۳، ص ۱۰۶.

۴- پند نامه، ص ۸۵.

م. لوفر دولاشو، در بررسی اساطیر باستانی به تقسیم بندی جدیدی از اساطیر می‌رسد و بزرگترین احساس مذلت و خواری انسان را ترس از مرگ و نیستی می‌داند که دو صورت داشته است، یکی ترس از مرگ به سبب پیری و ترس از مرگ به سبب بی غذایی و قحطی. به این ترتیب اساطیر را به دو دسته تقسیم می‌نماید، یک دسته در آرزوی جاودانگی و نامیرایی هستند و دیگری در آرزوی نعمت و فراوانی. دسته نخست را به عامل زمان مربوط می‌نماید و دسته دوم را به عامل مکان مرتبط می‌نماید و نام‌های اساطیری را با دو مشخصه زمانی و مکانی از هم تشخیص می‌دهد.^۱ عرفان پاسخی به این احساس انسان است که جاودانگی را در پرورش معنوی معرفی می‌نماید و راهی برای عبور از وابستگی‌های مادی را نشان می‌دهد.

غزالی به ترس از مرگ چنین پاسخ می‌دهد: «گمان مبر که روزن دل به ملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست، بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند، و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و بایست این جهان بیرون کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد، بدان که الله بر دوام گوید - به دل نه به زبان - تا چنان شود که از خویشتن، بی خبر شود و از همه عالم بی خبر شود، و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای عز و جل؛ چون چنین شود، اگر چه بیدار بود آن روزن گشاده شود، و ملکوت زمین و آسمان به وی نمایند».^۲

در اساطیر ایرانی، دیوان و دروجان در برابر ایزدان قرار دارند و زشتی و پلیدی را بروز می‌دهند. دیوها مراتبی دارند که وحشتناک‌ترین آنها «دیوهای مرگ» است. مانند: «استویداد/ استوهات»، «ویزش»، «وای بد» و «نسو / نسوش» که همگی نموده‌های مرگ و نابودی هستند. استویداد یعنی درهم شکننده و از هم جدا کننده استخوان‌ها. «او دارای کمندی است که آن را بر گردن قربانی مورد نظر خود می‌اندازد. اوست که برای نخستین بار مرگ را بر گیومرث، پیش نمونه انسان، مستولی می‌کند. دیوی است که چون دست بر مردم زند، خواب آورد و چون سایه بر آنان افکند، تب و چون دیده بر آنان، دوزد، مرگ».^۳

۱- زبان رمزی افسانه‌ها، ص ۲۱.

۲- کیمیای سعادت، ص ۲۳.

۳- تاریخ اساطیری ایران، ص ۳۵.

در عرفان و تصوف همواره شیطان را با چنین ویژگی‌هایی ترسیم کرده‌اند که انسان را به سوی نابودی می‌برد و با کمندهای شهوت و حرص و آز به سوی انسان‌ها می‌آید. صفات زشت و ناپسند که در عرفان آمده با دیوها برابری دارد و همان ویژگی‌ها را نشان می‌دهند. در ارداویراف نامه، عدد هفت، چنان برجسته گردیده که به تقدس هفت در عرفان بسیار نزدیک شده است. در این اسطوره از هفت مرد، یکی بانام «ویراف» انتخاب می‌شود، که او هفت خواهر دارد، که بر بالین او هفت شبانه روز اوستا می‌خوانند.^۱ و هفت امشاسپند یکی زرتشتی نمود نامیرایی هستند و مانند این‌ها که می‌توان ادعا نمود از مشترکات اسطوره‌ها و عرفان همین قداست عدد هفت است.

آتش یا آتر در اسطوره‌های هندو، زرتشتی، یونانی، آفریقایی و غیره، نمادی از خلوص و پاکی است که در هند با نام (Agni) آگنی ستایش می‌شود و در آئین زرتشت مرکزیت دارد و در دیگر اسطوره‌ها، واسطه میان انسان و خدایان است. «عنصر آتش در همه جهان پراکنده است: در خورشید بر آسمان برین، در ابر طوفان زا به هیأت آذرخش و به شکل صاعقه، هنگامی که بر زمین فرود می‌آید و به دست مردمان مدام زاده می‌شود. چنین است که آگنی را راه خدایان می‌خوانند و از این طریق است که می‌توان به قله‌های آسمان راه یافت».^۲ یکی از جنبه‌های اسطوره آتش، قربانی و مرگ است. آتش قربانی‌ها را می‌پذیرد و انسان را به خدا می‌رساند، آن هم با مرگی پاک که ناخالصی‌ها را می‌سوزاند. همین آتش در عرفان ایرانی با نام عشق، تجسم یافته که عاشق را چون پروانه‌ای در گرداگرد شمع وجود خود قربانی می‌سازد و مرگی حیات بخش می‌دهد. «در حقیقت چه چیزی می‌تواند بیش از شعله پاک و بی آرایش نماینده طبیعی و والای خدا باشد؟ آتشی که خود نورجاودان است».^۳ در عرفان همین جنبه اسطوره‌ای دیده می‌شود و «سوختن» در مرگ اندیشی عرفانی جایگاه خاصی دارد و به گفته مولوی:

۱- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۵۰.

۲- شناخت اساطیر ایران، ص ۹۱.

3- The Religion of the good life , p. 80.

عشق آن شعله‌است کوچون بر فروخت هر چه جز معشوق، باقی جمله سوخت^۱

آتش با معراج نیز ارتباط دارد و تجسم پرکشیدن به سوی آسمان و مرگی تعالی بخش است. که در همه هستی حکمفرماست:

آتش عشق است کاندرنی فتاد جوشش عشق است کاندنر می‌فتاد

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد^۲

مرگ در عرفان چون آتش، نمود وصول به مقام ملاقات الهی و وصول به مراتب بالای هستی است. آتش و مرگ و سوختن در زبان اسطوره‌ای و عرفانی با زبان رمزی، به حقیقت سلوک و پرواز به افلاک اشاره دارد که سوختن پیراستن از ناخالصی‌ها و پابندی‌های دنیوی است.

یکی دیگر از رمزهای اسطوره‌ای و عرفانی «هومه» است که جایگاهی خاص در مرگ اندیشی این دو حوزه دارد. هوم که در هند، سومه Soma خوانده می‌شود، گیاه و گیاه - خداست. در اسطوره‌های کهن هندی درباره مرگ این خدا به هنگام اجرای مراسم آیینی آمده است که «سومه خداست و با افشردن وی او را می‌کشند. بدین سان از مرگ موبد ایزدی در مراسم قربانی، پیروان زندگی و نیرو می‌یابند و مزید بر تقدیس هوم در مراسم آیینی روزانه این کار عادی از هوم سفید، در نو کردن جهان و بخشیدن اکسیر جاودانی به مردم است، و گویی این مراسم پیش آزمونی برای دریافت اکسیر بی مرگی است، باوری کهن که قدمت آن روشن نیست.

در آیین ودایی مراسمی است که این گیاه را می‌فشرند و شیرۀ آن را از صافی گذرانده و در خم‌هایی می‌ریزند و معجونی می‌سازند که زرد رنگ و چون پرتو خورشید است. شیرۀ این گیاه باده‌ای است که در عرفان نیز با عنوان شراب چون اسطوره دو جنبۀ زندگی و مرگ را در خود دارد. شیرۀ این گیاه را چندان می‌جوشانند که رنگین می‌شد و این جوشانده را به هنگام دادن

۱- کلیات دیوان شمس، غزل ۱۳۹.

۲- مثنوی، د: ۱؛ ب: ۹-۳۸.

نثار روی آتش می‌ریختند و آتش شعله ور می‌شد. موبدان به هنگام اجرای مراسم در حد متعادل از این نوشابه می‌نوشیدند و تقدس این گیاه چندان بود که چون سومه هندی به مقام خدایی دست یافت. این خدا جلوه ئی دو گانه داشت و به هنگام مهر نیکو و به هنگام خشم ویرانگر بود. که:

صوفی ار باده به اندازه خوردنوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد^۱

هومه نماد شرابی است که اگر به اندازه خورده شود، زندگی بخش و گرنه مرگ آور است در مرگ اندیشی، یکی دیگر از مشترکات اسطوره و عرفان بحث از «آب حیات» است. «اسطوره آب حیات در اساطیر اکثر سرزمین‌ها در چاره جویی انسان در گریز از مرگ است، بدان سان که گریز از مرگ پدید آورنده بسیاری از اسطوره‌ها و از آن شمار اسطوره‌های فرجام است. در هر سرزمین به شکلی پرداخت شده و در ایران افسانه آب حیات در تقدس آب پس از اسلام به تدریج با افسانه اسکندر و خضر پیوند یافته و خضر در بسیاری از باورها جانشین ایم نپت، تیشتر، آناهیتا، گوشورون، زربار، سیاگالش و حتی سیاووش شده است».^۲ در اسطوره‌های ملل درباره ایلای نبی، جرجیس قدیس که پیامبران همیشه زنده هستند و این شخصیت‌های نامیرا به عنوان موکل آب‌ها، شفا بخش، عامل برکت و راهنمای گمشدگان، ظهور کرده‌اند. ماجراهای ذوالقرنین که در ظلمات به جستجوی آب حیات رفته با تفسیرهای متعدد نمونه‌هایی از این اسطوره‌هاست. همین مطلب را درباره کورش و اسکندر و خضر و الیاس و غار ظلمات در کوه قاف، به بیان‌های متفاوتی می‌توان یافت. حتی در کتاب مقدس و مکاشفه یوحنا آمده: «ونهری از آب را به من نشان داد که مانند بلور درخشان و از تخت خدا جاری بود و در وسط شارع عام و بر هر دو کناره نهر درخت حیات که دوازده میوه می‌آورد».^۳

جستجوی آب حیات برای گریز از مرگ در عرفان به تفصیل آمده و خضر همان پیر و مرشدی است که سالک رادستگیری می‌کند و مقامات عرفانی راهی به سوی آب حیات هستند

۱- شناخت اساطیر ایران، ص ۹۶.

۲- همان، ص ۴۳۰.

۳- کتاب مقدس، مکاشفه یوحنا، ۲۲: ۱-۲.

وانسان با عروج به سوی حق از مرگ نجات می‌یابد و جاودانه می‌گردد. در عرفان داستانی رمزی و تمثیلی در الهی نامه آمده که خلیفه‌ای شش پسر دارد و هر یک آرزویی دارند و پدر آنها نیز سعی می‌کند تا آنها را از آرزوی دست نیافتنی و دنیوی منصرف نماید. یکی از آنها آرزویش به دست آوردن آب حیات است و با تمثیل‌هایی آنها را راهنمایی می‌کند تا معنای حقیقی آرزوی خود را در یابد. معنای آب حیات را تعبیر به علم زرین و یا آب علم و کشف اسرار می‌نماید.^۱

محمد بن یحیی سبیک نیشابوری (متوفی ۸۵۲ یا ۸۵۳ ق) در «حُسن و دل» حکایت می‌کند که پادشاهی در مشرق به نام عشق، دختری دارد به نام حُسن، که در دامنه کوه قاف در شهر دیدار زندگی می‌کند و در آنجا باغی به نام گلشن رخسار و در آن چشمه‌ای مخفی وجود دارد که آب حیات دارد.^۲ پیری عرفانی نیز نقش خضر را دارد و در این داستان آب حیات رمزی از حقیقت عرفانی می‌باشد که عقل نمی‌تواند به آن معرفت یابد و دل در طلب آن است. در همه این آثار منظوم و منثور عرفانی که جنبه تعلیمی دارد، برای آموزش به سالکان به آب حیات پرداخته و هدف آنها با اسطوره‌های آب حیات یکسان است، یعنی هر دو به دنبال نجات از مرگ هستند و چاره‌ای برای مرگ یافته‌اند که آب حیات می‌باشد و این حقیقت را با زبان رمز و تمثیل بیان کرده‌اند. سالک در حوزه اسطوره و عرفان باید بیاموزد که اگر می‌خواهد از غار ظلمات کوه قاف که همان تن خاکی و خواهش‌های نفسانی و دنیوی است، نجات پیدا کند و دیگر از مرگ نترسد و مرگ را پایان زندگی خود نداند؛ به راهنمایی خضر و مرشد معنوی، چون قهرمانان اسطوره‌ای و عارفان، به سوی ابدیت محض که حق باشد پرواز کند و خود را پاک و خالص نماید تا آب حیات را به دست آورد و در حق فانی و باقی گردد.

۱- الهی نامه، ص ۱۷۵.

۲- حسن و دل، ص ۴۲.

منابع و مأخذ:

- ۱- اسطوره؛ لارنس کوپ، ترجمه محمد دهقانی، چ ۱، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴.
- ۲- الهی نامه؛ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح فؤاد روحانی، چ ۲، زوار، تهران، ۱۳۵۱.
- ۳- السهروردی؛ سامی الکیالی؛ مجموعه نوابغ الفكر العربی، ش ۱۳، مصر، ۱۹۶۶.
- ۴- بحر الحقیقه؛ احمد غزالی، به اهتمام نصرالله پورجوادی، چ ۱، انجمن حکمت و فلسفه، تهران، ۱۳۵۶.
- ۵- پژوهش در اساطیر ایران؛ مهرداد بهار، چ ۱، توس، تهران، ۱۳۶۲.
- ۶- تاریخ اساطیری ایران؛ ژاله آموزگار، چ ۱، سمت، تهران، ۱۳۷۴.
- ۷- تمهیدات؛ عین القضاة همدانی، تصحیح عقیف عسیران، چ ۲، منوچهری، تهران، ۱۳۷۰.
- ۸- جهان اسطوره شناسی؛ میر چالایاده و دیگران، ترجمه جلال ستاری، چ ۱، مرکز، تهران، ۱۳۷۹.
- ۹- حُسن و دل؛ محمد بن یحیی سبیک نیشابوری، به کوشش غلامرضا فرزانه پور، چ ۱، بی نا، تهران، ۱۳۵۱.
- ۱۰- در آمدی بر تصوف و عرفان اسلامی؛ ویلیام چیتیک، ترجمه جلیل پروین، چ ۱، پژوهشکده امام، تهران، ۱۳۸۲.
- ۱۱- دین شناسی تطبیقی؛ کدارات تیواری، ترجمه مرضیه شنکایی، چ ۱، سمت، تهران، ۱۳۸۱.
- ۱۲- رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی؛ تقی پور نامداریان، چ ۳، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۶.
- ۱۳- زبان رمزی افسانه‌ها؛ م. لوفلر دلاشو، ترجمه جلال ستاری، چ ۱، توس، تهران، ۱۳۶۴.
- ۱۴- شاخه زرین؛ پژوهشی در جادو و دین، جیمز جورج فریزر، ترجمه کاظم فیروزمند، چ ۴، آگاه، تهران، ۱۳۸۶.
- ۱۵- شناخت اساطیر ایران؛ جان راسل هینلز، ترجمه باجلان فرخی، چ ۲، اساطیر، تهران، ۱۳۸۳.
- ۱۶- شور جاودانگی؛ دیوید چایدستر، ترجمه غلامحسین توکلی، چ، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، قم، ۱۳۸۰.

- ۱۷- کیمیای سعادت؛ امام محمد غزالی، حسین خدیوچم، چ ۱، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۸- مثنوی معنوی؛ جلال الدین مولوی، تصحیح نیکلسون، چ ۵، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵.
- ۱۹- مجموعه مصنفات شیخ اشراق؛ شهاب الدین یحیی سهروردی، چ ۱، انجمن حکمت و فلسفه، تهران، ۱۳۵۵.
- ۲۰- مقدمه‌ای بر اساطیر؛ محمد پیر حیاتی (مونس)، چ ۱، دفتر پژوهش و نشر سهروردی، تهران، ۱۳۸۵.
- 21-Allegory; john Macqueen , Reprinted by Methuen co. london,1976 .
- 22-Anatomy of criticism ;Northrop frye ,four essays, Princeton University press,1971 .
- 23-Aranda Traditions;T. G. H. strehlow ,Melbourne. 1947 .
- 24-Forgotten Truth:The primordial Tradition ; Huston smith, Harper and Row,new York,1985 .
- 25- Myths, Dreams and Mysteries; Mircea Eliade , Trans , Philip Mairet. New york , 1967 .
- 26- The Belief in Immortality ;james Frazer , Macmillan , London , 1913 .
- 27- The Melanesians ;R. H. Cordrington, Oxford , 1985 .
- 28- The origin of Death: studies in Afrian Mythology ; Hans Abrahamsson , upsal , 1951 .
- 29- The religion of the good life ; R. P. Masani , London , 1954.